

# ولایت فقیه یا نظارت فقیه

سید احمد حبیب نژاد<sup>۱</sup>

استادیار گروه حقوق عمومی پردیس فارابی دانشگاه تهران

## چکیده

نظارت فقیه، نظریه‌ای است که توسط گروهی از متفکران نواندیش ارائه شده و در صدد اثبات این نکته است که اداره جامعه اسلامی و اجرای احکام الهی بدون ولایت فقیه و سرپرستی فقیه جامع‌الشرایط که تمام امور جامعه را دست بگیرد نیز امکان‌پذیر است.

آن‌ها با تمسک به اصل «عَدَمُ وِلَايَةِ اَحَدٍ عَلَيَّ اَحَدٍ» و نیز دلیل عقلی‌ای که ارائه می‌دهند، معتقدند اداره جامعه و اجرای احکام اسلامی نیازمند پذیرش ولایت فقیه نبوده و هیچ آسیبی به اسلامی بودن جامعه نمی‌زند. ایشان مزایایی را برای نظریه خویش نسبت به نظریه ولایت فقیه که تمام قدرت اجرایی و نظارتی را در اختیار فقیه جامع‌الشرایط قرار می‌دهد، برمی‌شمارند.

البته علاوه بر تمسک به دلیل عقلی و اصل «عَدَمُ وِلَايَةِ اَحَدٍ عَلَيَّ اَحَدٍ»، آن‌ها بر پایه برخی وقایع تاریخی و نیز عملکرد امام خمینی علیه السلام در برهه‌هایی از زمان که شائبه قائل بودن ایشان به نظارت فقیه را دارد، معتقدند؛ اصل، اداره جامعه بر اساس احکام اسلامی است و این مهم با نظارت فقیه بر امور اجرایی قابل دستیابی است و نظریه ولایت فقیه بعدها در اندیشه سیاسی اسلام شکل گرفته است.

در این مقاله به نقد و بررسی ادله عقلی این نظریه و دلالت اصل «عَدَمُ وِلَايَةِ اَحَدٍ عَلَيَّ اَحَدٍ» بر مدعای ایشان پرداخته شده است.

## واژگان کلیدی

نظارت فقیه، ولایت فقیه، اصل «عَدَمُ وِلَايَةِ اَحَدٍ عَلَيَّ اَحَدٍ»، دلیل عقلی

## مقدمه

بحث نظارت فقیه از مباحثی است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مطرح شده و کسانی که از این نظریه پشتیبانی و حمایت می‌کنند، این نظریه را به عنوان رقیب نظریه ولایت فقیه مطرح کرده و به دلیل عقلی برای اثبات این نظریه استناد می‌کنند.

ایشان وجه ماهوی تفاوت ولایت و نظارت را چنین ترسیم می‌کنند که در ولایت، تصرف وجود دارد ولی در نظارت، ناظر تصرف نمی‌کند، اگرچه نظارت انواعی دارد ولی در هیچ‌یک از آن‌ها ناظر از این حیث که ناظر است در امور تصرف نمی‌کند، حتی در نظارت استصوابی. بنابراین برفرض که دخالت نظارتی ناظر در تصویب را تصرف بدانیم، بازهم تفاوت‌هایی با ولایت وجود دارد؛ چرا که در ولایت، تصرف به صورت مباشر است و از ابتدا ولی فقیه حق تصرف دارد، اما در نظارت تصرف مستقیم وجود ندارد و در ضمن، میزان دخالت ناظر نیز بسیار محدودتر از دخالتی است که ولی و سرپرست انجام می‌دهد.

به بیان دیگر، تمایز این دو مفهوم در این است که در ولایت، تصرف، با تولیت و مباشرت ولی امر انجام می‌شود و ابتکار عمل در دست ولی است، اما در نظارت چنین نیست، یعنی گستره دخالت و حدود تصرفاتی که واقع می‌شود با ولایت تفاوت دارد، حتی در نظارت استصوابی که نوعی از تصرف وجود دارد، این تصرف یک امر ثانوی است؛ یعنی بعد از این که موضوعی در چارچوب معینی ایجاد شد و در حال رسیدن به مرحله اجرا قرار گرفت، ناظر حق دارد در این مرحله آن را ابطال یا تأیید نماید، ولی در ولایت از ابتدای امر، ولی وارد عمل می‌شود و ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و خود راسا اقدام به پیشنهاد موضوع و اجرای آن می‌نماید.

کسانی که بر این باورند و دخالت دین را در امور دنیوی انسان‌ها، در حد ارشاد، و ارائه برخی قواعد عامه که بیشتر جنبه اخلاقی دارد، می‌دانند؛ مدّعی‌اند که دین در سیاست مستقیماً دخالت نداشته، و در سیاست‌گذاری برنامه‌ای ندارد، بلکه سیاست‌مداری و سیاست‌گذاری باید به افراد لایق و ذی صلاحیت واگذار شود و تنها نظارت فقیهان در کنار دولتمردان، به منظور بازداشتن آنان از کج‌روی‌ها و ناعدالتی‌ها کفایت می‌کند. زیرا حکومت، کار فقیهان نیست، و آنان فقط در امور حسبیّه - که محدوده کوچکی دارد - ولایت دارند، ولی از سیاست‌گذاری در پهنای یک دولت، که ابعاد گوناگون و پیچیده داشته، و به تخصّص نیاز دارد، ناتوان بوده و

دستشان کوتاه است.

این طرز تفکر، از سطحی نگریستن به دین و سیاست، و مسئله فقاهت، و نیز امور حسبیّه، ناشی شده است. محدود نمودن دین در چارچوب عبادات و اخلاق، و دور داشتن آن از مسائل حیات و سیاست، به هیچ وجه با تعالیم اسلام، سازگار نیست.

دین، در جنب احکام عبادی و معاملی، احکام انتظامی نیز دارد، که به منظور تنظیم حیات اجتماعی، و زیست مسالمت آمیز انسان ها آورده شده است. بنابراین دین، علاوه بر مبانی اعتقادی و اعمال عبادی، یک نظام حاوی مقررات و بایدها و نبایدهای فراگیر است که تمامی ابعاد حیات فردی و اجتماعی را شامل می شود، این دستورات و بایدها و نبایدها، باید به طور جدّ در جامعه پیاده شود، تا حیات کریمه، آن گونه که شایسته مقام رفیع انسانیت است، تحقّق پیدا کند. (هادوی تهرانی، ۱۳۷۷، ۶۳)

### تبیین مسئله

با توجه به این که طرفداران نظریه نظارت فقیه در اثبات این نظریه، به دو دسته تقسیم می شوند و عده ای بر دلیل عقلی تاکید دارند و عده ای از ایشان با تکیه بر اصل «عدم ولایة أحد علی أحد و عدم نفوذ حکمه فیه»، ولایت فقیه را انکار نموده و نظارت فقیه را به عنوان نظریه جانشین ارائه می کنند. در این مقاله سعی شده تا ابتدا به تبیین استدلال هر دو گروه پرداخته شود و بعد از آن، استدلال هر گروه به صورت جداگانه مورد نقد واقع شود.

بنابراین در این مقاله به ادله اثبات ولایت اشاره نمی کنیم و فقط به تبیین نظر و نحوه استدلال قائلین به نظریه نظارت فقیه می پردازیم و بعد از نقل ادله ایشان، به نقد استدلال آن ها خواهیم پرداخت.

قبل از ورود به بحث، در ابتدا باید اقسام نظارت مطرح شده و مفهوم نظارتی که مد نظر طراحان این نظریه است، مشخص شود تا بتوان در خصوص آن اظهار نظر نمود، چرا که بحث نظارت را می توان به گونه ای مطرح کرد که نظارت ولایّی تلقی شود و چه بسا عنوان نظارت در داخل ولایت نهفته باشد، مثل نظارت رئیس یک کارخانه یا یک شرکت که طبیعتاً ضمن هدایت، نظارت بر این مجموعه را نیز بر عهده دارد؛ یعنی چنین نیست که مدیریت با او باشد

و نظارت به عهده دیگری باشد، از چنین نظارتی با عنوان «نظارت ولایی» یاد می‌شود. به بیان دیگر، چنین نظارتی، نظارت در داخل قدرت است و نظارت بیرون از قدرت نیست و بنابراین لازمه ولایت، نظارت است. مشاهده می‌شود که اگر نوع نظارت مشخص نشود، چه بسا ادعا شود که این نظریه، همان نظریه ولایت فقیه است که با عنوان دیگری مطرح شده است.

### اقسام نظارت

نظارت بر سه قسم می‌باشد که عبارتند از: «استطلاعی، استصوابی، ولایی» نظارت به مانند معانی مختلفی که از آن ارائه شده، دارای اقسام و مصادیق متعددی است. براساس برخی از مصادیق، صرف با خبر بودن ناظر از مسائل خلاف، کافی بوده و ناظر تنها می‌بایست موارد انحرافی را به نهادهای مسئول گزارش داده، بلکه فهم درستی و یا نادرستی آن اعمال نیز در محدوده‌ی تشخیص و فهم وی نیست و وی تنها می‌بایست آنچه مشاهده نموده را گزارش دهد. براساس برخی دیگر از مصادیق، گرچه ناظر همچنان دخالتی در منع از اعمال ناشایست ندارد، اما فهم وی از صحت و یا بطلان این اعمال حجت داشته، شخصی که وی را به این سمت گمارده، فهم وی در این باب را حجت دانسته است. (ایزدهی، ۱۳۹۰، ۲۴۷-۲۴۸)

براساس گونه‌ی اول نظارت که گاه «نظارت استطلاعی» خوانده شده است، صرف اطلاع ناظر در محدوده‌ی مورد نظر نسبت به اعمال عامل کافی است. براساس این نوع نظارت، عامل هیچ تعهدی در قبال ناظر ندارد. گرچه می‌بایست اقدامات خود را طبق مقررات به اطلاع ناظر برساند. (شعبانی، ۱۳۹۰، ۱۷۷)

چنانچه این معنا از نظارت در حوزه‌ی سیاست نیز بدین گونه استعمال شده است: «این نوع نظارت به فرایندی گفته می‌شود که ناظر تنها می‌بایست از وضعیتی که مجریان انجام می‌دهند اطلاع یافته و سپس بدون آن که خود اقدام عملی کند و نحوه‌ی اجرا را تایید یا رد کند آنچه را مشاهده کرده، به مقام دیگری گزارش کند.» (مصباح یزدی ۱۳۷۱، ۳، ۷۵)

در نظارت استطلاعی، ناظر تنها می‌بایست مورد خلاف را با توجه به معیارهای تعیین شده

گزارش دهد و دیدگاه و نظروی در شناخت خلاف تأثیری ندارد.

در نظارت گونه دوم (نظارت استصوابی)، ناظر علاوه بر کسب اطلاع، صواب دید و نظردهی هم می‌نماید؛ یعنی علاوه بر این که می‌تواند حکم صادر نماید و حکم وی نافذ باشد، اعمال حقوقی بدون اذن و موافقت وی اعتبار نخواهد داشت.

«این نظارت در اصطلاح به نظارتی گفته می‌شود که در آن ناظر، در تمام موارد تصمیم‌گیری حضور دارد و باید اقدامات انجام شده را تصویب کند تا جلوی هرگونه اشتباه یا سوء استفاده‌ی مجریان گرفته شود.» (مصباح یزدی ۱۳۷۱، ۳، ۷۵)

نظارت ولایی: براساس این نوع نظارت، حاکم اسلامی بر حسن انجام کلیه امور در حوزه مدیریت جامعه نظارت داشته و در فرآیند این نظارت می‌بایست اسلامیت نظام و اعمال آن را تأمین نماید. برخلاف دو نوع نظارتی که بر شمرده شده است و ماهیت انفعالی دارند و براساس ضوابط خود، حق هیچ اظهار نظری را در مرحله ابتدایی نداشته و تابع تصمیمات مجریان می‌باشد، در این نظارت که از مصادیق ولایت حاکم محسوب می‌شود، حق انتخاب تصمیم‌ها و نوع و روش اجرای آنها به عهده ناظر بوده و این نظارت، شکل فعال به خود می‌گیرد.

این نوع نظارت که در انحصار ولی فقیه و در حوزه اداره کلان جامعه جای می‌گیرد، براساس اهدافی که برای نصب ولایت فقیه جعل شده است قرار دارد. (ایزدهی، ۱۳۹۰، ۲۸)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، این نوع نظارت، همان ولایت مورد بحث است که رسمیت دولت با امضای او است و این گونه است که بر تمامی اوضاع جاری در کشور باید نظارت کامل داشته باشد و سه قوه حاکم بر مقدرات ملت خصوصاً قوه مجریه، تحت نظر مستقیم او باشد. این همان زعامت سیاسی حاکم است که در اختیار ولی فقیه قرار دارد. نظارتی که برای ولایت فقیه مطرح است، نظارت ولایی است که بر تمامی اجزاء حکومت و نظام سیاسی کشور سیطره دارد و مسلماً نظریه پردازانی که بحث نظارت فقیه را مطرح می‌کنند، چنین نظارتی را مد نظر ندارند و نهایت نظارتی که می‌توان از نوشته‌های ایشان به دست آورد، نظارت استصوابی است که در جای خود به تبیین دیدگاه ایشان خواهیم پرداخت و چه بسا نظریه‌ی از ایشان منصرف به نظارت استطلاعی باشد که نازل‌ترین مرتبه نظارت می‌باشد و بر مبنای نظارت استطلاعی، ایجاد حکومت اسلامی‌ای که تمام مسائل آن از مرحله قانون‌گذاری تا مرحله اجرا و نظارت، همراه با

قدرت جلوگیری و اصلاح انحرافات، بر اساس قوانین و موازین شرعی تدوین و اجرا شود، بعید به نظر می‌رسد.

با توجه به مطالب ذکر شده، چنین نتیجه می‌گیریم که منظور طرفداران نظریه نظارت فقیه، نظارت استطلاعی و در بهترین حالت نظارت استصوابی می‌باشد و نظارت ولایی را که مورد تایید طرفداران ولایت فقیه است، قبول ندارند.

### استدلال بر نظریه نظارت فقیه

کسانی که قائل به نظارت فقیه می‌باشند، نظارت عالیه فقیه بر تقنین و اجرا را جانشین ولایت تدبیری نموده و می‌گویند در فقه، اصل بر «عدم ولایت» است و از آنجا که دلیل معتبری بر زعامت فقیه بر جامعه اقامه نشده است؛ لذا محدوده ولایت فقیه، محدود به امور حسبیه است. اما از آنجا که دین نسبت به امور اجتماعی بی تفاوت نیست، به ناچار راه جریان و حفظ دین در پیکره جامعه، نظارت فقیه و یا نظارت عامه فقیهان بر امور است. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۶)

نحوه استدلال ایشان برای اثبات نظریه «نظارت فقیه» چنین است:

اول. اداره جامعه، تدبیر امور عمومی، حکومت و سیاست، امری توفیقی، تعبدی و تأسیسی نیست، بلکه امری عقلایی است و تجربه بشری در ارتقای آن نقش اساسی ایفا می‌کند. لذا برنامه ریزی، تدبیر امور مختلف مردم و اداره جامعه به عهده متخصصان و کارشناسان است نه فقها. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۳۵)

دوم. در جامعه ای که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند، اسلامیت حکومت، عدم مغایرت قوانین با شرع مقدس و سازگاری سیاست‌های کلی حکومت با اهداف متعالی دین، با نظارت عالیه فقیهان عادل بر حکومت تأمین می‌شود. اگرچه در این نظریه حکومت بر عهده فقیهان نیست، اما عالمان دین و فقیهان امت بر کلیه امور کلان جامعه نظارت عالیه دارند و اجازه نخواهند داد، هیچ خلاف شرعی اتفاق بیفتد. فقیهان در همه امور عمومی حق تفحص دارند و می‌توانند هر خلاف شرعی را رد نمایند.

سوم. در حوزه امور عمومی، قضاوت شرعاً به عهده فقیه یا افراد مأذون از جانب فقیه است. اما در حوزه قانون‌گذاری و اجرا، فقیهان نظارت دارند. نظارت فقیهان در قانون‌گذاری به این

است که کلیه قوانین مصوب نمایندگان مردم از حیث احراز عدم ناسازگاری با احکام شرع می‌بایست به تأیید فقها برسد.

نظارت فقیهان در امور اجرایی در سه مورد است:

یکی تأیید صلاحیت دینی مسئولان اصلی نظام اسلامی، دیگری نظارت استصوابی بر سیاست‌های کلان نظام و بالاخره نظارت استطلاعی بر برنامه ریزی‌ها و سیاست‌های روزمره. بر این اساس نظارت فقیه امری تشریفاتی نیست و بر روند اداره جامعه تأثیر جدی دارد. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۳۶)

چهارم. ضمانت اجرائی نظارت فقیهان، وجدان دینی آحاد جامعه است. تا زمانی که اکثریت مردم جامعه دغدغه رعایت حلال و حرام دارند، با اعلام عدم مشروعیت یک قانون یا یک سیاست از سوی فقها، آن قانون و سیاست در جامعه فاقد وجهت و اعتبار است. نفوذ و اعتبار وجدان دینی که در جامعه نهادینه شده باشد، به مراتب از اعتبار و نفوذ قوای قهریه بیشتر است.

اگر علی‌رغم اعلام ناسازگاری قانون یا سیاستی، با اهداف دین یا احکام شرع، دولتمردان بر اجرای آن قانون یا سیاست اصرار ورزند و مردم نیز حساسیتی از خود نشان ندهند، این جامعه به لحاظ دینی بیمار است و عالمان دین می‌باید با ارشاد، تبلیغ و تقویت معارف دینی در جامعه به تحکیم وجدان دینی مردم بپردازند و مردم را برای رعایت ضوابط دینی و تغییر حکومتی که به تعالیم دینی خاضع نیست، بسیج نمایند.

پنجم. با به‌کارگیری نظریه «نظارت فقیه» از یک سو، اسلامیت نظام تأمین می‌شود و از سوی دیگر فقیهان بی‌جهت خود را در امور کارشناسی و تخصصی که بیرون از صلاحیت فقیه است، درگیر نمی‌کنند، به علاوه با اکتفا به این نظارت عالی و عدم دخالت در امور جزئی و روزمره سیاسی، اقتدار و قداست دین را در جامعه حفظ می‌نمایند.

با عنایت به پیچیدگی روزافزون اداره جامعه در دوران معاصر، نظارت فقیه، طریق معتدلی در رعایت تعالیم سیاسی اسلام و انطباق مسائل عمومی جامعه با تعالیم دینی است. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۳۷)

ایشان معتقدند نظریه نظارت فقیه در موارد ذیل با نظریه ولایت فقیه متفاوت است:

اول. در نظریه نظارت فقیه، در موارد غیرکلان تأیید فقیه لازم نیست، بلکه عدم مخالفت وی کافی است، در حالی که در نظریه ولایت فقیه مشروعیت تمامی امور خرد و کلان حوزه عمومی محتاج تأیید، اجازه یا اذن ولی فقیه است. شرط تصویب فقیه در امور کلان از باب رعایت احتیاط در نظریه نظارت است. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۴۰)

دوم. در نظریه نظارت فقیه، فقیه در حکومت نقش ایجابی ندارد، نقش وی سلبی است، سلب موارد خلاف شرع و دین از ساحت حکومت. اما در نظریه ولایت فقیه، فقیه هم نقش سلبی و هم نقش ایجابی دارد.

سوم. در نظریه نظارت فقیه، فقیه نقش اجرائی ندارد، به علاوه، فقیه هیچ مقامی را نصب نمی‌نماید. اگرچه صلاحیت دینی متصدیان کلان جامعه را بررسی می‌کند و بر حسن اجرای امور نظارت می‌کند. اما در نظریه ولایت فقیه، اولاً فقیه خود بالاترین نقش اجرایی جامعه را شخصاً به عهده دارد، ثانیاً نصب و عزل کلیه مقامات اصلی متصدی امور جامعه به عهده ولی فقیه است. چهارم. در نظریه نظارت فقیه، اداره جامعه به دست مردم و نمایندگان کارشناس آنهاست و فقها متناسب با دانش شان بر رعایت احکام شرع و پیگیری اهداف دین، نظارت حقوقی دارند، لذا این نظریه تلازمی با محجوریت مردم در حوزه امور عمومی ندارد؛ حال آن‌که در نظریه ولایت فقیه، هرگونه دخالت در حوزه امور عمومی تنها با صلاح‌دید ولی فقیه مجاز است، به عبارت دیگر در نظریه ولایت فقیه، مردم در حوزه عمومی محجورند. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۴۵)

### نقد نظریه نظارت فقیه

تمسک به اصل عدم ولایت فقهی، در جهت اثبات «نظارت فقیه» به شدت مورد تردید است. اصل عدم ولایتی که در فقه مطرح است نافی ولایت منهای اذن شارع است؛ در حالی که ادله کافی عقلی و نقلی در ولایت فقیه بر امرزعامت و تصدی مدیریت امور امت اسلامی وجود دارد که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

مدعای قائلین به نظریه نظارت فقیه این است که دادن نقش نظارتی به ولایت فقیه، مضر به دینی بودن حکومت نیست؛ در حالی که حکومت دینی بدون تحقق ولایت دینی، بنا به دلایل ذیل تحقق یافتنی و قابل استمرار نیست:

اول: حکومت دینی؛ یعنی، حکومتی که «دین» ولایت و سرپرستی آن را برعهده دارد و بالطبع اعمال ولایت دینی بر جامعه، تنها از طریق حاکم دین شناس صورت می‌گیرد.

دوم: مراقبت و نظارت بر عدم مخالفت با احکام شرعی، بدون ضمانت‌های اجرایی، برای دینی شدن و دینی باقی ماندن حکومت، کافی نیست و به تدریج به محو حکومت دینی خواهد انجامید و بهترین دلیل برای کافی نبودن نظارت جهت اجرای احکام اسلامی، مقاومت عناصر ضد دینی می‌باشد، چنان‌که از زمان مشروطه با وجود این که نظارت فقها در قانون مشروطه ذکر شده بود، نه تنها اجرایی نشد، بلکه طرفداران آن نیز به شهادت رسیدند.

سوم: این‌که ضمانت اجرائی نظارت فقیهان، وجدان دینی آحاد جامعه دانسته شده و گفته شده: «تا زمانی که اکثریت مردم جامعه دغدغه رعایت حلال و حرام دارند، با اعلام عدم مشروعیت یک قانون، یا یک سیاست از سوی فقها آن قانون و سیاست در جامعه فاقد وجهت و اعتبار خواهد بود»، ناشی از نشناختن جامعه و نشناختن ولایت بر جامعه و نقش نوین حکومت‌ها در جوامع امروزی است.

کسی که به امور یاد شده واقف باشد، متوجه می‌گردد که حکومت‌ها چگونه با بسترسازی، گرایش‌ها، افکار و رفتار مردم را به سمت و سوی خاصی سوق می‌دهند.

البته این سخن به معنای حذف قدرت اختیار مردم در جوامع نیست؛ لکن به معنای تأثیر شایان بسترهای اجتماعی در شکل‌گیری رفتار عمومی و رفتار فردی است.

در واقع با این کار، تمام ابزاری که می‌تواند در جهت رشد معنویت و اسلامیت جامعه به کار برده شود را در اختیار کسانی قرار داده‌ایم که احتمال انحراف ایشان بسیار بیشتر از زمانی است که ولایت فقیه بر جامعه حاکم باشد.

علاوه بر این اگر کسانی زمام امور را در دست گیرند که انحرافات جدی و فاحشی از احکام اسلامی داشته باشند، بسیج کردن مردم به طور مداوم و هر روزه مستلزم ایجاد تنش‌های زیادی در جامعه است که هزینه‌های سنگینی در بردارد و چه بسا موجب هرج و مرج شود؛ در ضمن ممکن است حاکمان منحرفی که بر جامعه حاکم می‌شوند، از قدرت خود برای سرکوب مردم استفاده کنند که مطمئناً هیچ کس چنین چیزی را نمی‌پذیرد.

البته طرفداران نظریه نظارت در تایید نظریه خود به شواهد دیگری نیز تمسک جسته‌اند که با

توجه به اهمیت کمتر آن‌ها از ذکرشان صرف نظر می‌شود.

### نقد استدلال به اصل عدم ولایت

با توجه به این‌که اصل عدم ولایت پایه و اساس استدلال مدعیان نظریه نظارت فقیه است، به طور مستقل به بررسی دلالت این اصل بر نظارت فقیه یا ولایت فقیه می‌پردازیم. ایشان معتقدند، در فقه شیعه، اصل بر «عدم ولایت» است و از آن جا که دلیل معتبری برای زعامت فقیه بر جامعه اقامه نشده است؛ لذا محدوده ولایت فقیه، امور حسبیه است. اما از آن جا که دین نسبت به امور اجتماعی بی تفاوت نیست، به ناچار راه جریان و حفظ دین در پیکره جامعه، نظارت فقیه و یا نظارت عامه فقیهان بر امور است. (کدیور، ۱۳۷۷، ۱۶)

با توجه به این‌که مدعیان نظارت فقیه، دلیلی بر رد استثنائات عقلی اصل عدم ولایت اقامه نکرده‌اند، ما در این جا به بیان دلیل عقلی بر خروج استثنائاتی از این اصل می‌پردازیم. درباره اصل «عَدَمٌ وَلَایَهٗ أَحَدٍ عَلَیْ أَحَدٍ وَ عَدَمٌ نُّفُوذِ حُکْمِهٖ فِیْهِ» چنین گفته شده که افراد بشر به صورت آزاد خلق شده‌اند و بر اساس فطرتشان بر جان و اموالشان تسلط دارند، پس تصرف در امور ایشان و اموالشان ظلم نسبت به آن‌ها محسوب می‌شود. و تفاوت ایشان در عقل و علم و استعداد و .. موجب نمی‌شود تا برخی نسبت به دیگران ولایت داشته باشند؛ چنان‌که امام علی × فرموده‌اند:

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ . وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» (نهج البلاغه، نامه ۳۱)

مگر این‌که در این سخن مناقشه شود، به این بیان که ولایت بر مردم، به معنای تدبیر امور آنان و جبران نقایص آنها است و این امر غیر از استعباد و به بندگی گرفتن مردم می‌باشد. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۱۷، ۲۵)

اما در این جا و در مقابل این اصل، احکام عقلی دیگری وجود دارند که چه بسا نوعی حکومت بر این اصل دارند:

اول: شکی نیست که خداوند متعال خالق ما و همه موجودات است و اوست که حق تصرف در همه شئون مخلوقاتش را دارد و به همه مصالح دینی و دنیوی انسان آگاه است و انسان فاقد این علم نسبت به خویشتن می‌باشد و خداست که انسان را خلق نموده و امور به دست اوست

و انسان باید در مقابل خدا و شریعت او خاضع باشد، و این حکم عقل است و مخالفت با آن از نظر عقلی درست نیست، چنان چه خدا فرموده: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُضُّ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ﴾ (انعام، ۵۷) و آیاتی از این قبیل که فراوانند. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۱۷، ۲۵)

دوم: عقل در کنار این که به حسن ارشاد و هدایت دیگران حکم می‌کند، به حسن پیروی از کسانی که انسان را راهنمایی کرده و خیر و صلاح او را می‌خواهند، حکم می‌کند و عقلاء کسانی را که از راهنمایی دیگران استفاده نمی‌کنند مذمت می‌نمایند.

سوم: عقل، شکر منعم و بزرگداشت او را خوب می‌داند و ترک این کار را قبیح می‌داند، اگر فرض کنیم که ترک اطاعت منعم موجب ناراحتی و ایذاء او می‌شود، این کار را عقلاء مذمت می‌کنند و چه بسا وجوب اطاعت از والدین نیز از این قبیل باشد، بنابراین وقتی اطاعت از والدین جسمانی واجب باشد اطاعت از اولیای معنوی، مانند انبیا و امامان عادل به طریق اولی واجب است. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۱۷، ۲۵)

چهارم: انسان مدنی الطبع است و ادامه زندگی او فقط در سایه تعاون با جامعه امکان‌پذیر است، لازمه زندگی اجتماعی غالباً تضاد در خواسته‌ها و امیال و کشمکش است و نیازمند حاکمی است که امور را تدبیر کند و جلوی ظلم را بگیرد و اطاعت چنین حاکمی به حکم عقل واجب است، مخصوصاً وقتی خود مردم با چنین حاکمی بیعت کنند، زیرا فطرت به لزوم وفای به عهد حکم می‌کند. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۱۷، ۲۶)

نتیجه این که حتی اگر اصل «عَدَمُ وِلَايَةِ أَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ» را معتبر بدانیم، ولایت برخی از مردم به دیگران با حکم عقل ثابت می‌شود.

نویسنده مذکور در جای دیگر چنین نتیجه‌گیری نموده است:

مقتضای ولایت ذاتی و مالکیت تکوینی خدا وجوب تسلیم بودن در برابر او و اوامرش را می‌رساند و حرمت مخالفت با او را به حکم عقل می‌رساند؛ نتیجه این وجوب، اطاعت از او و وجوب تسلیم شدن در برابر همه ولایت‌هایی است که از طرف او در هر مرتبه‌ای جعل می‌شود مانند ولایت انبیا و امامان و حاکمان و والدین و معلم که همگی به ولایت خدا و اطاعت او بازمی‌گردند. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۰۹، ۳۱)

و در جای دیگر با افزودن این مقدمه به مقدمات بالا ولایت فقیه را اثبات می‌کند:

امت اسلام بنا به اعتقادش به اسلام و قوانین جامع و کامل آن دوست دارد تا حاکم جامعه اسلامی، شخصی عادل، عاقل و عالم به اسرار سیاسی و قادر بر اجرای آنها باشد که معتقد به اسلام و عالم به ضوابط و مقررات اسلامی بلکه نسبت به دیگران اعلم در احکام اسلامی باشد و این همان ولایت فقیه است که در عصر حضور ائمه برایشان منطبق بود و در عصر غیبت بر کسانی که مجتهد در کتاب و سنت و احکام اسلامی باشند منطبق است. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۰۹، ۱، ۱۲)

ایشان در ادامه می‌افزایند:

معنای ولایت فقیه این نیست که همه امور حکومت را در دست بگیرد، بلکه هر کاری را به اهلش می‌سپارد و از موضع بالا بر آن‌ها اشراف دارد و ایشان را هدایت می‌کند و با عوامل و نیروهایی که در اختیار دارد بر آن‌ها نظارت می‌کند و اگر تساهل یا قصوری از آن‌ها سرزد آن‌ها را بازخواست می‌کند و در موضوعات مهم با مشاوران مشورت نموده و تصمیم‌گیری می‌نماید. (منتظری نجف آبادی، ۱۴۰۹، ۱، ۱۳)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، اصل عدم ولایت یک اصل غیر قابل تخصیص نیست و اصولی حاکم بر آن وجود دارد که حاکمیت و ولایت برای پیامبران و امامان و فقهای جامع الشرایط را اثبات می‌کنند.

## نتیجه

با توجه به مطالبی که در خصوص استدلال‌ات طرفداران نظریه «نظارت فقیه» ارائه شد، می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود که اگر نظارت، تنها به معنای مراقبت و تذکر بوده و فاقد عناصر اجرایی و تصمیم‌گیری و مدیریتی باشد، اساساً بود و نبود آن برای یک حکومت تاثیری ندارد. اگر فقیه نظارت بکند و تذکر بدهد و کسی به این تذکر توجه نکند و هیچ عامل اجرایی و وسیله اعمال قدرتی برای فقیه متصور نباشد که بتواند فرد یا دستگاه خاطی را به راه درست برگرداند، چه سودی از وجود چنین ناظری حاصل می‌شود. درست مانند این‌که دستگاه‌های بازرسی کشور تنها بتوانند گزارش تخلفات دستگاه‌ها را منتشر کرده و هیچ قدرتی برای مقابله با این تخلفات نداشته باشند.

اما اگر منظور از نظارت فقیه این باشد که او مراقبت و تذکر را انجام دهد و در صورت ممانعت فرد یا دستگاه متخلف از اصلاح امر، بتواند او را به واسطه قدرت تصمیم گیری و اجرایی که دارد، توبیخ، مجازات و حتی عزل نماید، این همان چیزی است که حقیقتاً برای یک حکومت سودمند است و مایه اصلاح امور می شود و مهم ترین وظیفه ولی فقیه نیز همین است. اساساً اگر این مسئله را از وظایف ولی فقیه حذف کنیم، دیگر جایی برای مخالفت با ولایت فقیه نمی ماند تا کسانی بخواهند نظریات جایگزین را مطرح کنند.

پس اگر معنای نظارت را نظارت همراه با قدرت جلوگیری و توبیخ بدانیم با نظریه ولایت فقیه یکی خواهد شد، همان گونه که در قانون اساسی یکی از مهم ترین وظایف و اختیارات ولی فقیه نظارت بر عملکرد دستگاه های مختلف عنوان شده و این معنا هیچ تضادی با نظریه ولایت فقیه ندارد که بخواهد جایگزین آن شود.

در ادامه باید به این نکته اشاره نمود که تدبیر مردم جامعه که به عنوان ضمانت اجرایی در نظریه نظارت فقیه مطرح شده، در صورتی می تواند راهگشا باشد که بتوان این دیانت را تقویت نموده و آن را در مسیر اعتلای جامعه اسلامی قرار داد، حال آن که اگر فقیه در راس امور حکومتی نباشد و نتواند بر انتصاب کارگزاران دستگاه های مختلف اعمال نظر نماید، چه بسا زمینه نفوذ عناصری در پست های کلیدی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایجاد شود که جامعه را به تدریج از مسیر اعتلای اسلامی منحرف نماید و دیگر دیانتی باقی نماند که بتوان به پشتوانه آن، مقابل انحرافات ایستادگی نمود.

در واقع این نظریه، شعار جدایی دین از سیاست را مطرح می کند و نقش فقها را فقط به ارشاد مردم و تقویت وجدان دینی آن ها محدود می نماید که همین امر به تدریج موجب می شود تا در مقابل نظارت فقها نیز موضع گیری شود و این حق نیز از آن ها سلب شود.

خلاصه آن که مقتضای حکمت این است که برای حفظ اسلامیت و حرکت جامعه بر اساس احکام اسلامی باید همه شئون آن تحت ولایت و حاکمیت فقیهی باشد که خط مشی کلی قوای سه گانه حکومتی و نظام را تعیین کرده و مسائل مربوط به ارتقای آنها را گوشزد و در این باره فرمان های لازم را صادر نماید.

## منابع

- قرآن کریم.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
۶. ایزدهی، سیدسجاد؛ مبانی فقهی نظارت بر قدرت، چاپ اول، تهران: عروج، ۱۳۹۰.
۷. شعبانی، قاسم؛ حقوق اساسی و ساختار حکومت جمهوری اسلامی ایران، چاپ چهل و سوم، تهران: مؤسسه اطلاعات، ۱۳۹۰.
۸. کدیور، محسن؛ حکومت ولایی، چاپ اول، تهران: نشرنی، ۱۳۷۷.
۹. مصباح یزدی، محمد تقی؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها، جلد ۳، چاپ یازدهم، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره)، ۱۳۸۱.
۱۰. منتظری نجف‌آبادی، حسین‌علی؛ دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، چاپ دوم، قم: نشر تفکر، ۱۴۰۹.
۱۱. منتظری نجف‌آبادی، حسین‌علی؛ نظام الحکم فی الإسلام، چاپ دوم، قم: نشر سرایی، ۱۴۱۷ قمری.
۱۲. هادوی تهرانی، مهدی؛ ولایت فقیه تهران: کانون اندیشه جوان، ۱۳۷۷.
۱۳. کدیور، محسن، راه نو، شماره ۱۴، سال ۱۳۷۷.